

قبرستان خانوادگی ما را به قبرستان عصر شما منتقل

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

کردند .

پس گفتید که شما قبرستان خانوادگی ندارید .

— نداریم . . . . .

— واه واه . . . غصه نخورید . شما هم یک روز

صاحبش میشین انشاالله . . . . .

ما از قدیم ها صاحب قبرستان خانوادگی هستیم

حتی قبل از اینکه من ازدواج بکنم مادر شوهرم وقتی

تحقیقات میکرده گفته که " من از فامیلی که صاحب

قبرستون خانوادگی نباشه عروس نمی گیرم " بعد از

تحقیقات و پرسش زیاد وقتی فهمید که ما قبرستان

خانوادگی داریم خیلی شاد شده !

اما از دست این انسانها ، چقدر پست هستند

یکنفر که خیلی حسودی ما را میکنه به شوهرم گفته آنجا

قبرستون خانوادگی آنها نیست ، مال کسی دیگراست و

به شما دروغ گفته اند " حقه زده اند میخواسته اند

دختر خودشون را به شما بدهند .

خیلی بد میشن این انسانها . . . . .

زن ضعیف و گنده‌گون از عقب بچه‌ای صدازد .

. . . بیرون نرو حالا ترن میاد . . . گفت و رفت .

زن صاحب قبرستان خانوادگی توی سالن را خوب

وراند از کرد وقتی شخص مناسبی برای صحبت بچشمش

نخورد . بیرون رفت . نگاهی به اشخاصی که روی

نیمکت ها نشسته بودند انداخت پیش خانمی که زیاد

مسن نبود رفت و گفت :

www.KetabFarsi.com

- بیخشید بکجا میروید ؟

- به استانبول . . .

- منم . . . چون قبرستون خانوادگی داریم

بانجامیرم ، شما هم قبرستان خانوادگی دارید ؟

- بلی داریم .

- پرسیدنش عیب نباشه . کجاست ؟

- در بابک .

- جای خوبیست . من عاشق تنگه بسفر هستم

این زنه را می بیند ؟ (زنی را که خلی آرایش کرده بود

و کمی قبل با او صحبت میکرد نشان ( گویا در سامسون

قبرستان خانوادگی دارند . . . .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

وقتی دید جوابی نیست .

- گرما دفعتاً " شروع شده اینطور نیست ؟

- بلی . . . .

- در هوای گرم راستش را بخواهی یخچال خیلی

بدرد میخوره . . . البته یخچال هم دارید !

- بلی . . . . .

- چند پاست ؟

- نمیدونم به پاهاش هیچ نگاه نکردم در هر حال

حتماً " چهار پا داره ، چون سالم ایستاده . . . . .

- مال ماهشت پاست . . . کهنه شده بود ، تازه اش

را خریدیم . وقتی کهنه شد بدرد نمیخوره .

- البته . . . . .

- ماشین لباسشویی را هم عوض کردیم . حالا هم

می خواهیم جاروی برقی کهنه را بدیم ، به یک نفر و

تازه اش را بخریم . من بفروشم . میگم فقط خدا از شوهرم

راضی باشه . میگه بدیم به یک فقیر ماشین هم داشتیم  
وقتی به آپارتمان رفتیم برای آن جان بود . شوهرم یک  
ماشین نو میخره انشاء الله .  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بالاخره گفتید که قبرستون خانوادگی شما در پاک  
است .

- بلی . . .

- در قبرستان خانوادگی چه کسانی دارید ؟

- قبرستان خانوادگی ما خیلی قدیمی است .

- که اینطور . . . چرا قبرستان تازه ای نمی گیرید ؟

ما در قبرستان عصری زمین تازه ای خریدیم . . خدا  
از مال من ( شوهرم ) راضی باشه . قبرستانی که در  
مولانا قاپو بود نپسندید . برای مادر شوهرم نیز جایی  
حاضر کردیم . اطرافش هم زنجیر کشیدیم .

روی مزار هم یک سرپوش مرمری دارد . از پول  
هیچ مضایقه نکردیم . حال انسان معلوم نمیشه ، گفتم  
که از حالا حاضر باشه . دنیا دنیای مرگ است . اینطور  
نیست ؟



خانم عزیز؟

— خدا نکند . . .

— مادر شوهرم می‌گه بالای قبر هم درخت انجیر

بکارید . . . انشاءاله با این دستهای خودم خواهم

کاشت . . . مادر شوهرم را خیلی دوست دارم . . . از

چشم بد دور باشه انشاءاله . روی قبر مادر شوهرم سنگ

مرم‌رضیمی کشیده شده . . . . . یک درخت انجیر هم

بکاریم . . . . . آیا قبرستان خانوادگی شما هم زیباست؟

ترن الکتریکی آمد . منتظرین شروع بسوار شدن

نمودند . آنقدر شلوغ بود که زن صاحب قبرستان

خانوادگی نتونست بازنی که صحبت میکرد با هم سوار

بشه و بجای دیگری افتاد ، بیک جای خالی نشست .

در طرف راستش یک مرد درچپش یک بچه نشسته بود

آنجا رانپسندید جای دیگری نشست و بزنی که در

کنارش بود گفت :

— شما هم به استانبول میروید؟

— بلی . . . . .

– منم . . . . قبرستان خانوادگی داریم میرم

آنجا . . . البته شما هم دارید ؟ . . .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

– نه نداریم . . .

– پس عائله تان چکار می کنند ؟

– چطور ؟

– خدانکند اگه یکی از کسانتان بمیره . . .

– قبرستان خانوادگی نداریم .

– قبرستان خانوادگی خیلی راحت است خواهر . . .

همه اش یکجا جمعند و همه پیش چشمت میشه . . . قبرستان

خانوادگی ما در قبرستان عصری است . . . .

هیچ رفتید آنجا ؟ توصیه میکنم یکدفعه برید و

بینید . جای زیبایی است در شیشلی است و هرچه

باشد محیط معروفی به .

ترن به سیر، کجی رسیده بود . زن صاحب قبرستان

خانوادگی از ترن پیاده شد و در حالیکه بچه اش را در

بغل داشت روانه اداره کاریابی شد . . . . .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

همه جا شو جستجو کردند ، حتی دوتا سوزنهائی -  
را که زیر یقه کتاش زده بود در آوردند ا  
قلم خود نویسیش را . مدادش را . . کارت هویتش  
را دفترچه یادداشتش را . . . فن دکش را . . . همه  
چیزش را گرفتند .  
بند کفش و کراوات و کمر بندش را هم باز کردند .  
دو نفر مامور او را بطرف سلولش بردند . یکی  
جلو و یکی عقب سرش راه افتادند از کریدور باریکی  
گذشتند ، در آخر راهرو در کوچکی را باز کردند و او  
را داخل سلول ( هل ) دادند و در را برویش بستند .

دست هایش را توی جیب های شلوارش کرد .

مدتی اطرافش را نگریست . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

لامپ چراغ کوچکی که مثل چشم های مرده سوسو  
میزد و به سقف اتاق چسبیده بود روشنائی کم رنگی  
توی اتاق پخش میکرد .

بطرف دیوار مقابل رفت سه تا گام که برداشت  
به دیوار روبرو رسید عرض سلول را هم با دو تا گام  
پیمود . . او محکوم بود مدت زیادی توی این اتاقک  
کوچک زندگی کند . . . . .

وسط سلول ایستاد و دست هایش را به اطراف  
باز کرد . هر دو دستش از دو طرف به دیواره های  
سلول رسید صدای مخصوصی از دهانش خارج شد .  
" پو . . ف . . ف . . " نفس عمیقی کشید . و مشت هایش  
را محکم به سینه اش کوبید .

فکر کرد . . بعد باز هم فکر کرد که . . . بعد ؟  
باز هم فکر . . . . .

از سوراخی که روی در قرار داشت برایش کمی



www.KetabFarsi.com . . . . . نان و یک ظرف آب آوردند

بشرط اینکه شبانه روز بیش از سه بار تکرار نشود  
قرار گذاشتند برای رفع حاجت آهسته به در بزند تا  
ماور زندان در را برویش باز کند!

آجرهای چهارگوشی را که کف اتاق فرش کرده  
بودند شمرد . . . دوباره شمرد . . . . . دفعه سوم سعی  
کرد با کف دست آجرها را اندازه گیری کند به بیند  
همه با هم مساوی هستند یا نه . . . اینکارا دو سه بار  
تکرار کرد . . . . . دوباره آجرها را شمردا توی سلولش  
غیر از آجرها چیز قابل شمارشی نبود . . . . . یکبار دیگر  
شمرد! . . . . .

موج‌هایی را که در اثر رنگ کردن دیوار و نفوذ  
رطوبت به وجود آمده بود به اشکال و اشیاء تشبیه کرد  
یک زن لخت . . . . . سرباز تفنگدار . . . پیرمرد گدا . . . . .  
وقتی دوباره نگاه میکرد شکل‌ها عوض شده بود سرباز  
بصورت یک درخت درآمده . . . . . و زن لخت به یک  
شیر خشمگین تغییر شکل داده از همه مضحکتر قیافه

پیرمرد گدا بود که شبیه شیطان جلوه میکرد .  
با خودش فکر کرد ؛ کاش یک چیزی داشتم  
میخواندم . . . روزنامه‌ای . . . کتابی هرچی باشه . . .  
میخواندم سرم گرم میشد . . . حتی یک کتاب طبی  
مشکل . . . قانون جنگل . . . کتاب دعا . . . هرچی  
باشه فرق نمیکنه !

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

باز هم فکر کرد . باز هم سنگ های چهار گوش  
کف اتاق را شمرد . دلش میخواست بدونه ساعت چی یه  
اصلاً " چقدر خوب بود میدونست الان شبه یا روزه .  
آرزوی خواندن و مطالعه کردن بیش از هر چیز  
آزارش میداد . اگر یک چیزی برای خواندن پیدا میکرد  
آرزویی نداشت . کاشکی منم مثل مارها . . . خرس ها  
قورباغه ها . . . به خواب زمستانی میرفتم وقتی مدت  
زندانی یم تمام میشد از خواب بیدار میشدم . . . "  
خودش از خودش سؤال کرد :

" برای چی مرا به اینجا آوردن ؟ . . . "

خودش به سؤال خودش جواب داد :

" حتما " یک کاری بدی کردم که مرا توی این سلول زندانی کردند . . . . دیوانه که نیستند . . . "

منتهی هر چه فکر کرد چکار کرده که مستحق این مجازات است چیزی به یادش نیامد سنگ های چهار گوش کف اتاق را دوباره شمرد | [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

فکر کرد . . . آرزوی مطالعه یک چیز خواندنی در دلش زبانه کشید . . . . بطرف در سلول رفت .

روی نوک انگشتان پاهایش ایستاد . از سوراخ روی در به بیرون نگاه کرد . چشمش به روزنامه ای افتاد . . .

یک روزنامه . . . .

آیا یک روزنامه است ؟ بله . . بله یک روزنامه . .

یک روزنامه واقعی .

نتوانست فکر بکند . دیگر سنگهای روی زمین را نمی توانست بشمارد . خندید .

دستهایش را بهم میمالید . دستش را از توی سوراخ دراز کرد . باز هم دراز کرد .

کاشکی میتوانست از یک گوشه روزنامه بگیره . گرفت



با دو انگشتش گرفت حتما " روی روزنامه چیز سنگینی قرار داشت . تا انگشت شست و شهادت کار نکند نتیجه نخواهد گرفت ، با هر دو انگشت دیگرش گوشه روزنامه را مثل خرچنگ گرفته بود . کشید . روزنامه پاره شد . بین دو انگشتش قطعه کوچکی از روزنامه ماند . در دستش قطعه مثلثی شکلی از گوشه روزنامه مانده بود :

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

چشمهایش در خشید . به تکه روزنامه نگاه کرد پارچه‌ای از جملات بی سر و ته در زیرش هم دو ستون یک آگهی . مثل شخص گرسنه‌ای که به نان حمله میکند شروع بخواندن کرد :

" منبع اصلی وضع فعلی مملکت و هر مانعی که جلو پیشرفت‌ها و رشد سریع اقتصادی را بگیرد . . . . .  
بنابراین باید همه دست به دست هم بدهیم . . . . ."  
مقاله در اینجا قطع میشد " تف " شروع بخواندن اعلانی که در زیر بود کرد :

خانه‌کرایه‌ای بقیمت مفت . در بهترین خیابان



مرکزی نشان تاش . دارای شش اتاق با وسائل مورد لزوم . کرایه داده میشود . کسانیکه مایل به دیدن باشند به طبقه آخر سونار آپارتمان مقابل داروخانه مراجعه فرمائید "

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

دوباره شروع بخواندن کرد .

" منبع اصلی وضع فعلی مملکت . . . . "

مقاله تمام شد . شروع بخواندن آگهی نمود .

" خانه کرایه ای بقیمت مفت . . . . . "

این دفعه برای اینکه زود تمام نشود آرام و آرام

و یواش یواش می خواند .

" م - م - د ل - ت - و هر - ما - نع - که . . "

" خا - نه - " - کرا - یه - ای - به - قی - ی

م - ت . . . "

یواش بخونه باز هم تمام مشد . دوباره ، دوباره

خواند . دیگه از بر کرده بود .

از حفظ خواند . مثل کسی که در میدانی پشت

میکرفون نطق میکند خواند .

بعد آهنگ آوازهائی را که بلد بود با این نوشته ها

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

تطبیق میداد .

یک روز، دو روز ، سه روز ، چهل و هشت روز تمام  
آخر وقت روز چهل و هشتم در سلول باز شد او  
را بیرون آوردند . از کریدوری که آمده بود گذشت  
باطاق بزرگی بر دند . مردی که پشت میز بزرگی نشسته  
بود سؤال کرد :

— اسمت چی یه ؟

مثل یک ماشین شروع به گفتن کرد :

— منبع اصلی وضع فعلی مملکت . . . " شخصی

که پشت میز نشسته بود بلند شد و به چشمهای این  
شخص نگاه کرد و گفت :

— ببریدش . . .

او را از اطاق خارج کردند از پله ها پائین آمد ،  
وارد کوچه شدند . وارد ساختمان بزرگ دیگری شدند  
در حدود ۱۵ دقیقه پشت دری منتظر ماندند .

دربان در را باز کرد . وارد سالن شدند ، قاضی

— اسمتان ؟

او با آهنگ یکی از آوازهای مشهور شروع بخواندن نوشته هایش از حفظ نمود :

" . . . . و هر مانعی که ، جلو پیشرفت‌ها و رشد سریع اقتصادی را بگیرد . . . . "

قاضی عینکش را درست کرد :

— اسم فامیل تان ؟

او در حالی که صدایش را کمی کلفت تر کرده بود مثل کسی که نطق می‌کند :

— کرایه‌ای . . . . خانه کرایه‌ای . . . بقیمت مفت . . . . خیابان مرکزی نشان تاش . . . سونار آپارتمان . . . . به طبقه آخر مراجعه کنید .

قاضی بطرف منشی دادگاه برگشت و گفت :

— بنویسید ! شخصی که طبق پرونده پیوستی ارسالی توقیف شده بدلیل شباهت اسمی بوده و قرار آزادی اش صادر می‌گردد .

او را از سالن محکمه خارج کردند ، قاضی فوراً " کلاه مخصوصش را برداشت و بطرف شخص توقیف شده آمد . در راهرو جلویش را گرفت و گفت :

- خیلی معذرت میخوام آقای عزیز مدت ۷ سال است که من دنبال یک خانه خالی میگردم خانه ای که آدرسش را دادید کرایه اش چقدره ؟

او شروع به خواندن یک آواز محلی کرد .

" بنابراین همه باید دست بدست هم بدهیم . "

قاضی بسرعت براه افتاد و رفت شاید زودتر برسد و قبل از دیگران خانه را اجاره کند و او با آهنگ مخصوصی آوازش را تکرار میکرد . " خانه اجاره ای . مفت و ارزان . . . . "



## خوش حلالیت باشه!

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بالاخره بعد از مدت‌ها جنایتکار "پیتر زنگو" دستگیر شد . . . . . توی پنج ولایت کسی نبود که از شنیدن اسم "پیتر زنگو" ترس به دلش نیفته! وقتی خبر دستگیری او به گوش مردم رسید بزرگ و کوچک دسته دسته برای تماشای این غول بی شاخ و دم بطرف ساختمان حکومتی راه افتادند .

دست و پای پیتر زنگو را با زنجیر کلفتی بسته بودند . . . . . یک سر زنجیر روی زمین کشیده میشد و جیرینگ . . . جیرینگ صدا میکرد . . . . .

در طرف راست و چپش چهار تا ژاندارم گردن  
کلفت راه میرفتند و پشت سرش پنج تا ژاندارم مسلح  
مراقب او بودند .  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

سرکار استوار فرمانده گروه ژاندارمری هم جلو .  
جلو . . عینهو فرماندهی که از میدان جنگ فاتح  
برگشته حرکت میکرد ! . . . .

همه نگران بودند . . ترس و ناراحتی خاصی توی  
صورت مردم موج میزد . عده ای فحش و ناسزا میدادند .  
بچه ها سنگ بطرف او می انداختند . زن ها بروش تف  
میکردند . و پیرزن ها لپ هاشونو چنگ میزدند .  
" تف به روت جانی . . . . "

" خدا نابودت کنه جنایتکار . . . "

هر راهزن و دزد و جنایتکاری توی دنیا چند  
نفر دوست و آشنا داره . . . . هیچکس نباشه لاقل خواهر  
و برادر و کس و کارش به او علاقه دارند ، اما این " زنگو"  
جانی بقدری بی ناموس و جنایتکار بود که حتی برادرش  
هم از او نفرت داشت . و بزرگترین آرزوش این بود که

www.KetabFarsi.com . نعلش او را بالای دار به بیند .

کثیف ترین و رذل ترین راهزن ها و جنایتکارها گاهی ممکنه صفات خوبی هم داشته باشند بعضی از اینها پول ثروتمندها را می گیرند و به بیچاره ها کمک می کنند . خیلی وقت ها شده که جنایتکاری برای احقاق حق مظلومی با آدمهای ظالم و ستم پیشه درگیر میشه و جانش را سر اینکار میگذاره !

اما " زنگو " این حرفها سرش نمیشد . . . یک جانی بالفطره بود ، از دزدی و راهزنی و آدمکشی لذت میبرد کشتن یک مگس با یک آدم برایش فرقی نمیکرد !  
سالها توی کوهستان ها سرگردان بود و تنها زندگی میکرد . . . و توی دنیا یکنفر پیدا نمیشد که او را دوست داشته باشه . . . وقتی دستگیرش کردند توی جیبش فقط پنج لیره پول بود اگر هر بار که کسی را لخت میکرد ده لیره کنار می گذاشت حالا میلیون ها پول داشت .  
این خودش دلیل این بود که زنگو به پول اهمیت



نمیداد و بخاطر پول آدم نمی‌کشت پس چرا قتل و آدمکشی را دوست داشت ؟ شاید خودش هم دلیل آن را نمیدانست .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

از همان روزهای بچگی باین مرض عجیب و نفرت انگیز مبتلا بود . . . مرغ و جوجه ها را می‌گرفت سرشان را با دندان میکند . گربه ها را خفه میکرد . گوش و دم سگها را می‌برید . حتی شبی که عروسش را به خانه اش آورد نتوانست طاقت بیاره . عروس را توی حجله در انتظار گذاشت و به دزدی رفت ! پدر عروس ثروتمندترین مرد آبادی بود و موقع ازدواج دخترش سیصد راس گوسفند و سیصد لیره طلا به داماد نازشست داد . . . منظورش این بود که زنگو دست از دزدی و آدمکشی برداره و مشغول کار و کاسبی بشه ولی از قدیم گفتن " اصل بد نیکو نگرده زانکه بنیادش بد است " .

نصفه های شب زنگو مست و هیجان زده بخانه برگشت و به حجله رفت . . . عروس بیچاره که تا آن